

بازی عروس و داماد

مجموعه داستان

بلقیس سلیمانی



نشر چشمه

فهرست

- ۱۱.....داداشی
- ۱۳.....قبرستان بچه‌ها
- ۱۵.....دوازده سالگی
- ۱۶.....بازی عروس و داماد
- ۱۸.....من و جوجه
- ۲۲.....نودسالگی مادر بزرگ
- ۲۴.....مثل سیمون دوبوار و ژان پل سارتر
- ۲۵.....جان آدم‌ها برابر نیست
- ۲۶.....بوسه
- ۲۷.....دزد
- ۲۸.....دوست مشترک
- ۲۹.....روح جنگل
- ۳۰.....گل
- ۳۱.....بوی سیاه
- ۳۲.....وطن
- ۳۴.....خیانت
- ۳۵.....جسد دایی جان

۷۱جاذبه‌ی زمین
۷۲شازده
۷۳خودکشی
۷۴تب‌خال
۷۵آرزو
۷۶کانتی
۷۷مرده‌شور
۷۹عکس هومن پسر ستاره، ستاره دختر فرخنده
۸۱مادر و دختر
۸۲دیه
۸۳ماه غسل
۸۵انتخاب
۸۷تاریخ و ماهی‌های رودخانه
۸۸جوان و دخترک چشم‌آبی
۸۹حسینقلی خان رازی
۹۰سگ گل‌بی‌بی
۹۱عشق
۹۳جوان از جنگ برگشته
۹۵حلقه
۹۷عاشق
۹۸همدم
۹۹من و مادرم
۱۰۱پدربزرگ و خاتون

۳۶خاک مادر
۳۷کفن‌های مادر
۳۹خاطرات پدر
۴۰خانم کوچولو
۴۱آقا
۴۳زن سخنور
۴۵عمر مفید
۴۶زنداد
۴۷زلزله‌زده
۴۹شباهت
۵۰خواب
۵۱قبرهای رزرو شده
۵۳مراسم آبرومندان
۵۴سند آزادی
۵۵نادرت‌ترین گور جهان
۵۷فهر
۵۸نمایش
۶۰ارقام
۶۱یک تکه گوشت
۶۳چریک‌های پیر
۶۵روز هوای پاک
۶۷ماه‌منیر خانم
۶۹مادربزرگ و تلویزیون

داداشی

برای داداشی کارت نفرستادم، به عروسی هم دعوتش نکردم، ولی به او فهماندم می‌تواند در مراسمی که آخر شب در پارکینگ آپارتمان، بعد از آمدن از تالار می‌گیریم، شرکت کند. خواهر و برادرها، عروس و دامادها از دیدنش تعجب کردند و به من چشم‌غره رفتند. همان کت و شلوار بیست سال پیش را پوشیده بود، موهایی جوگندمی‌اش را خوب شانه زده بود و کفش کهنه‌ی شوهرم مصطفی را که دو ماه پیش به او داده بودم، واکس زده بود و پوشیده بود. یک دسته‌گل رز قرمز هم آورده بود. دخترم الناز با اکراه او را بوسید و داماد با او دست داد. فامیل‌های دور، از زنده بودنش تعجب کرده بودند، بعضی به عمد او را ندیده گرفتند و بعضی هم متلک بارش کردند. خوشبختانه همسر و دخترهایش به این مجلس نیامدند، همان دم تالار خداحافظی کردند و رفتند؛ حدس می‌زنم می‌دانستند که داداشی ممکن است به مراسم خصوصی‌مان آمده باشد. داداشی مثل خیلی از معتادها، سر به تو و منزوی بود. در مراسم با